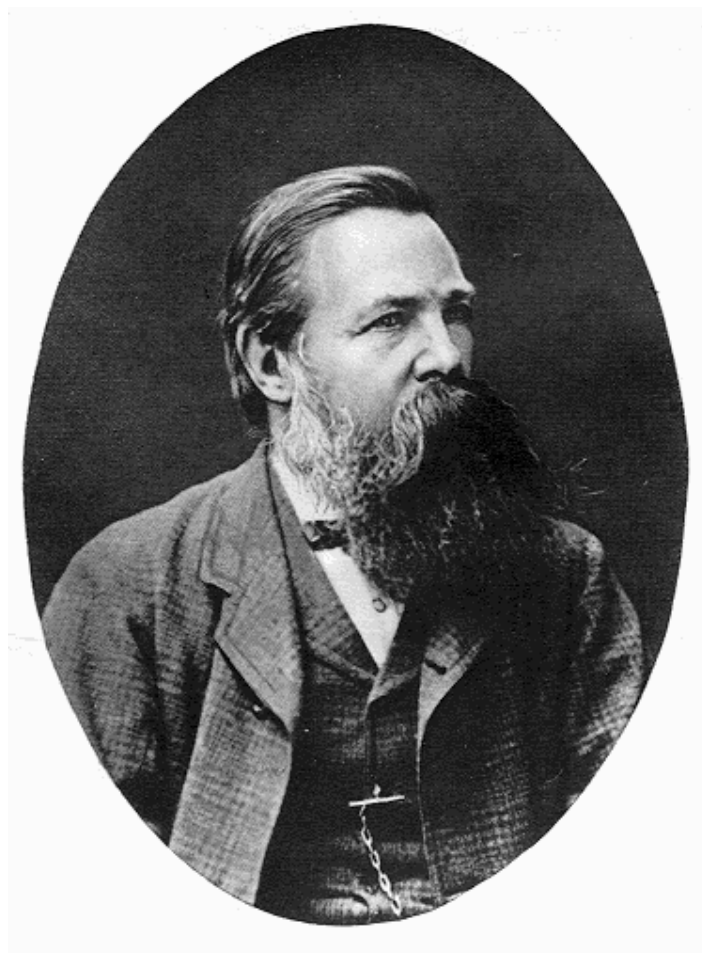


**فریدریش انگلس و چپ‌ها**

**– دیروز و امروز**



منبع: Z - Zeitschrift marxistische Erneuerung، شماره ۱۲۵، مارس ۱۹۲۱

**نویسنده: فرانک دپه (Frank Deppe)**

**ترجمان پارسی: هادی مفتون**

**تارنگاشت عدالت**

**خرداد ۱۴۰۰**

ما در گذشته‌ی نزدیک چندین بار به سالگردها پرداخته ایم: از جمله دویستمین سالگرد تولد کارل مارکس و فریدریش انگلس، صدمین سالگرد انقلاب اکتبر و نوامبر، و پنجاه سالگی «۶۸» جنبش‌های اجتماعی دهه‌ی ۱۹۶۰ در جهان غرب و ایالات متحده‌ی آمریکا - م] و دیگرها. ... در اینجا به طور طبیعی این پرسش مطرح می‌شود که: ما در واقع چگونه با تاریخ خود و با شخصیت‌های برجسته‌اش برخورد می‌کنیم؟ با تاریخ نبردها با کاپیتالیسم و امپریالیسم، برای دموکراسی و سوسیالیسم؟ و چگونه با کسانی برخورد می‌کنیم که در این نبردها - به عنوان نظریه پرداز و رزمنده‌ی اهل عمل - نقشی محوری داشته‌اند؟

نگرشی تاریخی با روحیه‌ی «قهرمان‌ستایی» و «شمایل‌سازی» از «کلاسیک‌ها» یمان در این کار کمک چندانی نمی‌کند. این نوع نگرش در کشورهایی که حزب‌های حاکم‌شان به «کلاسیک‌های مارکسیسم-لنینیسم» استناد می‌کردند (و استناد می‌کنند، پیداست که من در اینجا به حزب کمونیست چین می‌اندیشم) رایج بود (و هست). با این همه این موضوع همیشه به نادیده گرفتن دیدگاه‌های مهم نظریه‌ی مارکسیستی انجامیده است - به ویژه در تطبیق با شرایط خودی، ارزش آن‌ها کاهش داده شد یا حتی سرکوب شدند. اما هر نوع «قهرمان‌ستایی» باید از یکسو (گرچه بسی دردآور) ضعف خود ما را در شرایط کنونی بحران سیستماتیک کاپیتالیسم جهانی، و نیز از سوی دیگر ضعف اساسی نیروهای باورمند به سوسیالیسم در متروپول‌های سرمایه را به ما یادآوری کند.

با این حال قابل توجه است: در این ۲۰۰ سال فریدریش انگلس - با شدتی متفاوت - در توسعه‌ی جنبش کارگری سوسیالیستی و کمونیستی ابتدا در کلان‌شهرهای غربی سرمایه و پس از سال ۱۹۱۷ در اتحاد شوروی، تاثیرگذار بوده است. و در سال ۱۹۳۷ مائو تسه‌دونگ **Mao Zedong** معروف - پس از مارش طولانی - در غارهای لس یان **Yan'an** - متنی برای درس «در باره‌ی تضاد» نوشته و در آن دو بار از فریدریش انگلس (از «آنتی دورینگ») نقل قول کرده است. من باور دارم که این متن برای توسعه‌ی جمهوری خلق چین نه تنها در زمان مائو، بلکه در زمان جانشینان‌اش (از دنگ **Deng** تا شی جین پینگ **Xi Jin Ping**) نیز برای درک موقعیت امروزی کشور در جهان از اهمیت شایانی برخوردار بوده است. اکنون این موضوع من نیست، اما من بدین وسیله می‌خواهم اشاره کنم که فقط با پژوهش و بررسی کمی می‌توان اهمیت تاریخی-جهانی این انسان را که در سال

۱۸۲۰ در ووپرتال به دنیا آمد، تأیید کرد.

## ۱. پیکار بر سر قدرت تفسیر [و تعیین] Deutungsmacht

برخورد ما با تاریخ باید از این بینش تعیین شده باشد که بررسی عمیق و تفسیر تاریخ (نه تنها تاریخ ملی بلکه تاریخ جهانی نیز) ما را به عرصه‌ی نبرد طبقاتی ایدئولوژیک هدایت کند که در آن برای چیرگی [هژمونی]، برای قدرت تفسیر مبارزه می‌شود. در «ایدئولوژی آلمانی» از مارکس و انگلس (۱۸۴۵/۴۶) جمله‌ی بسیار روشنی را می‌توان یافت: «افکار طبقه‌ی حاکم در هر دوره‌ای افکار حاکم است، یعنی طبقه‌ای که قدرت مادی حاکم جامعه است، در عین حال قدرت معنوی حاکم آن است. طبقه‌ای که ابزار تولید مادی را در اختیار دارد، ابزار تولید معنوی را نیز کنترل می‌کند، به طوری که افکار کسانی که ابزار تولید معنوی را در اختیار ندارند، در مجموع تابع آن است. افکار حاکم چیزی نیست مگر بیان آرمانی روابط مادی حاکم، روابط مادی غالب که به‌عنوان افکار تلقی می‌شود؛ یعنی روابطی که طبقه‌ای را طبقه‌ی حاکم می‌سازد، بنابراین افکار حاکمیت آن.»<sup>۱</sup>

تفسیر مسلط تاریخ (به شکل مدرن باید گفت: روایت تاریخی) به‌عنوان سلطه، شناخت و آگاهی مشروعیت نخبگان و رهبران کشور، در نقطه‌ی کاملاً متضادی با نگرشی ماتریالیستی از تاریخ قرار دارد که مناسبات مالکیت و طبقاتی و مبارزات طبقات پایینی و نیروهای مردمی ناشی از آن را در نقطه‌ی مرکزی قرار می‌دهد و در این میان پرسش دگرگونی‌های ممکن و ضروری و نیز از بین بردن مناسبات سلطه را زیر نظر دارد. بنابراین: تاریخ از پایین در برابر تاریخ از بالا! در «نبرد طبقاتی ایدئولوژیک» بحث بر سر تنها برخورد نجیبانه‌ی ایده‌ها و بر سر نیروی اقتناع نیست. نه، بحث بر سر توازن قدرت و توازن نیروهاست - بر سر نهادهای نظام آموزش و علوم است، بر سر تسلط بر افکار عمومی است.

من فقط داستان درازآهنگ بازدارندگی شغلی علیه مارکسیست‌های زن و مرد در دانشگاه‌های آلمان را به یاد می‌آورم، که چگونه در بازپیوستن جمهوری دمکراتیک آلمان به آلمان فدرال به‌ویژه در دانشگاه‌ها - و در اینجا

<sup>۱</sup> کارل مارکس فریدریش انگلس، ایدئولوژی آلمانی، در: مجموعه آثار مارکس انگلس [به زبان آلمانی] ۳، ص. ۴۶. MEW 3, S. 46.

باز پیش از همه با تاریخ‌شناسان - تابولا رازا [Tabula rasa - دانش آنان را با لوح سفید برابر دانستند - م] انجام شد.

بسیاری از چپ‌ها بیشتر پدافندی به بحث‌های تاریخی واکنش نشان می‌دهند: شرایط مسلط [هژمونیک] در این عرصه در آغاز قرن بیست و یکم نسبتاً روشن است: وابستگی کاپیتالیسم و لیبرالیسم در جایگاه «برنده‌ی تاریخ» جشن می‌گیرند و سوسیالیسم را در انواع مختلف آن همچون توسعه‌ی اشتباه اساسی تاریخ مدرن می‌نگرند - در برخورد خیلی شدید: به‌عنوان جنایت.<sup>۲</sup> بنابراین چپ‌های کمی نیستند که گرایش دارند از اعتراف به گناه فرار کنند.

اما بستگی به این دارد که ما بحث‌های تاریخی را با اعتماد به نفس و تهاجمی انجام دهیم (به‌ویژه وقتی که آن‌ها را با یاد و خاطره‌ی فریدریش انگلس پیوند می‌دهیم): تقریباً ۲۰۰ سال است، مردمانی که خود را سوسیالیست/کمونیست/آنارشویست می‌نامند در رأس نبرد برای دموکراسی، حقوق بشر، مبارزه با فقر و بهره‌کشی، با فاشیسم، کلنیالیسم و راسیسم [استعمار و نژادپرستی] ایستاده اند. ما به‌درستی به نیاکان سیاسی خود می‌بالیم - و به آن‌هایی افتخار می‌کنیم که در پیکار با هیولایی که کاپیتالیسم در قرن بیستم پدید آورده است، در نبرد برای منافع طبقه‌ی کارگر و دیگر طبقات زیردست جنگیدند، در این راه کامیابی‌ها به دست آوردند، ولی نیز شکست‌ها تجربه کردند. در این نبردها خطاها و تبه‌کاری‌هایی به نام سوسیالیسم انجام گرفت. بازسازی سوسیالیسم در سده‌ی

<sup>۲</sup> از آن زمان که دار و دسته‌ی راستگرا - شوونیستی، نژادپرست و عوام فریب «آلترناتیو برای آلمان AfD» در مجلس نشسته است، ایدئولوژی گروه جانپان آتش به اختیار آزاد Freikorpsmörder (فاتلان رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت و بسیاری دیگر) می‌تواند دوباره آشکارا عرض اندام کند. نماینده اشتفان براندنر (AfD) از تریبون پارلمان اعلام کرد: «من مهمترین پیام خود را در آغاز سخنرانی‌ام قرار می‌دهم... سوسیالیسم در تمام سایه‌هایش ایدئولوژی‌ای عمیقاً جنایت‌کارانه و غیرانسانی‌ست، ایدئولوژی‌ای که هرگز و در هیچ کجای این زمین خاکی کار خوبی انجام نداده است و این را هم هرگز نخواهد انجام داد، ایدئولوژی‌ای که همیشه و پیوسته، وقتی که ایدئولوژی دولتی بود، زمین سوخته و محیط زیستی ویران به جای گذاشته است، مردمان کشته، شکسته، رنج کشیده و آزار دیده در پی داشته است. (...) آقایان و بانوان، آلمان دموکراتیک DDR با حزب دولتی خود SED، ادامه دهندگان و سودبران آن امروز و اینجا به عنوان چپ‌ها هنوز هستند، دومین دیکتاتور سوسیالیستی جنایتکار در سرزمین آلمان بود، دیکتاتور سرخ پس از دیکتاتور قهوه‌ای. نیروهای جاسوس و آزار دهنده‌ی حزب متحد آلمان SED - به‌طور کلی چپ‌ها - از نیروهای جاسوس و سرکوبگر حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان [هیترلی] NSDAP و گشتاپو گرد هم آمده اند. (...) شتازی، وزارت امنیت [آلمان دموکراتیک] هنوز هم وجود دارد و دوباره در آلمان در حکومت شریک است. (...) چپ‌ها که وانمود می‌کنند، انگار که حقوق بشر، دموکراسی و آزادی حرکت [حقوق انتخاب آزادانه‌ی محل زندگی در کشور] را اختراع کرده اند: در حقیقت آنها آخرین حزبی در آلمان بودند که فراریان را مانند خرگوش‌ها با رگبار به گلوله بستند. آنها باید خجالت بکشند و از این مجلس نمایندگان خارج شوند. آنها هیچ کاری در اینجا ندارند.» (پارلمان آلمان، نوزدهمین دوره‌ی انتخاباتی، پروتکل شماره‌ی ۱۱۵، نشست ۲۶، سپتامبر ۲۰۱۹، ص. ۱۴۰۴۳).

بیست و یکم باید این تناقض‌ها را برشناسد و آن‌ها را انتقادی بررسی کند، دلایل شکست‌ها را نام ببرد و آن‌ها را راهبردی [استراتژیکی] ارزیابی کند. بدین طریق می‌توانیم با دشمنان سوسیالیسم آگاهانه و با اعتماد به نفس برخورد کنیم.

جشن‌ها به مناسبت زادروزهای بزرگ انگلس [صدمین، صدو پنجاهمین و دویستمین -م] هر یک با تحولات و درگیری‌های دوران‌ویژه در رابطه بودند. من در اینجا به چند نمونه می‌پردازم:

صدمین سالروز تولد انگلس: در سال ۱۹۲۰ - در میانه‌های دوره‌ی پساجنگ انقلابی پس از جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر - در جنبش کارگری به شدت تقسیم شده‌ی آلمان در باره‌ی فریدریش انگلس جر و بحث می‌شود.

رزا لوکزامبورگ در همایش پایه‌گذاری حزب کمونیست آلمان KPD (۳۱ دسامبر ۱۹۱۸) توضیح داد: «... یکی از مهمترین اسناد جنبش کارگری ما... آن پیشگفتاری (است) که فریدریش انگلس در سال ۱۸۹۵ برای «مبارزات طبقاتی در فرانسه» نوشته است»<sup>۳</sup>

انگلس - به گفته روزا لوکزامبورگ - این را خیال «واهی» توصیف کرد، «گویی پرلتاریا می‌تواند در شرایط مدرن سرمایه‌داری از راه انقلاب در خیابان به چیزی برسد.» (در ضمن، این عبارت نقل قول کاملاً درستی از آنچه انگلس در باره‌ی موضوع «انقلاب اقلیت» / «بلانکیسم [جنبش انقلابی سوسیالیستی سده‌ی نوزدهم در فرانسه -م]» و جنگ‌های خیابانی در این متن گفته است، نیست). «من گمان می‌کنم که امروز با توجه به اینکه ما در میانگاہ انقلاب، در یک انقلاب خیابانی با همه‌ی آنچه که به آن تعلق دارد، ایستاده ایم، زمان آن است که با این دیدگاه، که رسماً در سوسیال دموکراسی آلمان تا ساعت آخر رایج بود و برای آنچه که ما در چهارم آگوست ۱۹۱۴ تجربه کردیم هم‌پاسخگوست، ژرفانه برخورد کنیم.» («درست است!»)

او ادامه می‌دهد: «من با این سخن نمی‌خواهم بگویم که انگلس به‌دست خود، خود را از طریق این گفته‌ها در کل

<sup>۳</sup> رزا لوکزامبورگ، برنامه‌ی ما و وضعیت سیاسی Unser Programm und die politische Situation. سخنرانی در هنگام کنگره‌ی تأسیس حزب کمونیست آلمان KPD

1919/1918، در همانجا، مجموعه آثار جلد ۴، برلین ۱۹۷۴، ص. ۴۹۰/۴۹۱. نقل قول‌های زیر ص. ۴۹۲ و ۴۹۳/۴۹۵ و ۴۹۵.

روند توسعه در آلمان شریک جرم کرده است؛ من فقط می‌گویم: اینجا سند جمع بندی شده‌ی کلاسیکی وجود دارد برای دیدگاهی که در سوسیال دموکراسی آلمان زنده بود، یا بهتر بگوییم: دیدگاهی که سبب مرگ آن شد... این نگرش به معنای این بود: «... مبارزه‌ی پارلمانی در برابر کنش انقلابی مستقیم پارتاریا و آشکارا به‌عنوان تنها وسیله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی تلقی شد.»

و در پایان گفت: «امروز ما، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، با رهنمون روند دیالکتیک تاریخی و در این میان با پشتوانه‌ی توسعه‌ی هفتاد ساله‌ی سرمایه‌داری، دو باره در جایی ایستاده ایم که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ ایستاده بودند، وقتی که برای اولین بار پرچم سوسیالیسم بین‌الملل را برافراشتند.»

این یعنی: بلافاصله در دوره‌ی پساجنگ انقلابی در پایان نخستین جنگ جهانی جر و بحث بر سر میراث انگلس آغاز می‌شود؛ سوسیال دموکرات‌های راست از حزب اکثریت سوسیال دموکراسی آلمان MSPD به متن‌نوشته‌ی او از سال ۱۸۹۵ استناد می‌کنند - چپ‌های انقلابی (جناح چپ حزب مستقل سوسیال دموکراسی آلمان USPD و حزب کمونیست آلمان KPD) به «مانیفست» از سال‌های (۱۸۴۷/۸) استناد می‌کنند.

**صد و پنجاهمین سالروز تولد انگلس:** سال ۱۹۷۰ به مناسبت صد و پنجاه سالگی تولد انگلس، وست دویچه روندفونک WDR اینجا در ووپرتال جلسه‌ی بحثی علنی با عنوان «فریدریش انگلس. دیروز - امروز» را ضبط می‌کرد. در سکوی بحث چهار پروفیسور (هرمان لوبه Hermann Lübbe، ایرینگ فچر Iring Fetscher، وولفگانگ آبندرت Wolfgang Abendroth و یوهانس آگنولی Johannes Agnoli) با وولفگانگ لئونارد Wolfgang Leonhard، نویسنده و نماینده‌ی حزب کمونیست ایتالیا لوچو لومباردو Lucio Lombardo Radice بحث می‌کردند. من نمی‌توانم این بحث جدلی را با جزئیات در اینجا بازسازی کنم. این گفتگو به سرعت روی دو نکته متمرکز شد:

۱. انگلس شخصیت برجسته و تاثیرگذار قرن نوزدهم است، اما دیگر نمی‌تواند پاسخی برای مسائل جامعه‌ی مدرن ارائه کند؛ در شرق از نوشته‌های او به عنوان ایدئولوژی رسمی و قانونی سوء استفاده می‌شود (لُوبه). - در برابر، به‌ویژه آگنولی و آبندرت این دیدگاه را نمایندگی می‌کردند که شناخت‌ها و دیدگاه‌های انگلس در نبردهای

طبقاتی زمان ما (پیرامون ۱۹۷۰) همچون گذشته ارزشمند است.

۲. وُلْفگانگ لئونارد سعی کرد، از دیدگاه‌های انگلس در باره‌ی اهمیت دموکراسی برای سوسیالیسم و از سخنرانی پایانی خود برای بحث علنی در حزب، علیه حزب‌های حاکم در اتحاد شوروی و آلمان دموکراتیک استفاده کند. در اینجا او با استناد مثبت به حزب کمونیست ایتالیا و کمونیست‌های یوگسلاوی، احتمالاً امیدوار بود که کشمکش بین کمونیست‌ها روی سکوی بحث راه بیندازد.<sup>۴</sup> به‌ویژه آبندروت و آگنولی در برابر پافشاری می‌کردند که امروزی کردن انگلس در درگیری‌های طبقاتی در کشورهای توسعه یافته‌ی سرمایه‌داری، و اما همچنین با توجه به جنگ‌های امپریالیستی در جهان سوم (برای مثال در گیر و دار جنگ ویتنام) هرآینه از کشمکش‌های درون اردوگاه سوسیالیستی مهم‌تر است.

در سال ۱۹۷۰ نیز بحث در باره‌ی اهمیت انگلس بلافاصله به فضای درگیری بزرگ میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، یعنی رقابت سیستم‌ها کشید شد. و از طرف احزاب کمونیست حاکم این بحث با این آگاهی انجام شد که آن‌ها - همان‌طور که در اسناد آن زمان خود به‌روشنی بیان کرده بودند - نیروی رهبری کننده در میان سه شاخه‌ی روند انقلاب جهانی هستند!

ولی این وضعیت در دویستمین سالروز تولد فریدریش انگلس چگونه دیده می‌شود؟ ما در عصر تحولی بسیار پر قدرت زندگی می‌کنیم، همان‌طور که آنتونیو گرامشی **Antonio Gramsci** گفت، - «عصر انتقال [دوره‌ی گذار] **Interregnums**». حتا صدر اعظم دمکرات مسیحی ما پی‌درپی شکایت می‌کند، که «جهان از هم پاشیده است! در پایان سده‌ی بیستم - «دوران گزافه‌ها و نامتعارف‌ها» (اریک هابسباوم **Eric Hobsbawm**) - دشمنان سوسیالیسم پیروزی خود را جشن گرفتند: اتحاد شوروی و «اردوگاه» آن (از جمله آلمان دموکراتیک **DDR**) فروپاشیدند؛ تضاد سیستم ناپدید شد. جنبش کمونیستی که از نظر ایدئولوژی به مارکسیسم-لنینیسم استناد می‌کرد، همچنین حزب‌های توده‌ای کمونیستی در غرب (حزب کمونیست ایتالیا، حزب کمونیست فرانسه) که به «کمونیسم اروپایی» گرویدند و از «کمونیسم شوروی» فاصله گرفتند، دچار شکست ژرفی شدند - بسیاری عقیده

<sup>۴</sup> یوزف شلایف‌شتاین **Josef Schleichstein** (حزب کونیست آلمان/نستیتو برای مطالعات و تحقیقات مارکسیستی)، نیز به عنوان یکی از شرکت کنندگان همایش اعلام شده بود، اما شرکت

دارند: شکستی ویرانگر. امپراتوری جهان‌گستر آمریکا به عنوان «امپریالیسم خوب» در عصر جهانی‌شدن جشن گرفته شد! سقوط سوسیال‌دموکراسی - با درنگی کوتاه به دلیل کامیابی‌های پراکنده‌ی انتخاباتی - در گرایش کلی ادامه یافت. و همچنین سندیکاها - به‌ویژه رادیکال‌ترها، یعنی سندیکاهایی که در راستای نبرد طبقاتی فعال بودند بیشتر در جنوب اروپا - گرفتار بحران‌های عمیق شدند.

«پیروزمندان» پایان تاریخ را جشن گرفتند (فوکویاما) و با این کار می‌خواستند بگویند که هم اقتصاد بازار سرمایه‌داری و هم نظام سیاسی دموکراسی پارلمانی تمام حمله‌ها از راست و چپ را پیروزمندان دفع کرده است و بنابراین به نوعی جایگزین ناپذیر شده است. به همین دلیل آموزه‌های مارکس و انگلس و همچنین برنامه‌های سوسیالیست‌ها به تاریخ پیوسته است. از پیشروی پیروزمندان‌ی نئولیبرالیسم (ایدئولوژیک و سیاسی) نمی‌توان جلوگیری کرد! گزارشگر محافظه‌کار و تاریخ‌نگار معاصر یوآخیم فست **Joachim Fest** هم‌ناشر «روزنامه‌ی فرانکفورتر آلگماینه تسایتونگ **Frankfurter Allgemeinen Zeitung**»، در سال ۱۹۹۱ «پایان دوران آرمان‌گرایی» را اعلام کرد. «رؤیای» سوسیالیسم برای همیشه «ناپدید شده است». «موضوعی برای تاریخ‌نگاران» شده است. «مارکسیسم پس از گردش‌های خونین باز به موزه‌ی بریتانیا بازمی‌گردد.»<sup>۵</sup>

## II. سال ۲۰۲۰: بحران جهانی سیستم سرمایه‌داری

این وضعیت کلی در سال‌های آغازین دهه‌ی ۹۰ سده‌ی گذشته بود. ولی امروز - پس از نزدیک سه دهه - این وضعیت چگونه است؟ پیش از هر چیز ما با یک تناقض روبه‌رو هستیم. ضعف چپ‌های سوسیالیست و کمونیست در عرصه‌ی سیاسی همچون گذشته ادامه دارد، اما فهرست کتاب‌ها و مقاله‌هایی که به «بحران» یا «پایان

<sup>۵</sup> یوآخیم فست **Joachim Fest**، رؤیای نابود شده. از پایان دوران آرمانی، برلین ۱۹۹۱، ص. ۱۱۳. برای پری اندرسون **Perry Anderson**، پایه‌گذار و هم‌ناشر «نیو لفت رویو **New Left Review**»، یکی از مهمترین تاریخ‌نگاران و نظریه‌پردازان مارکسیسم در پایان سده‌ی بیستم، بحران سیاسی دولت‌ها و حزب‌های سوسیالیستی در پایان سده با فروکاست درازمدت مشروعیت و جذابیت هدف‌ها و ارزش‌های سوسیالیستی، به ویژه در میان وابستگان طبقات زیردست در ارتباط تنگاتنگ بود. او در نوشته‌ای که در آن با فرضیه‌ی «پایان تاریخ» در کشاکش بود، از جمله نوشت: «برابری که پس از دومین جنگ جهانی دست‌کم نقشی سخنورانه در زندگی عمومی بازی می‌کرد، حتا اگر در واقعیت به‌طور رادیکال بی‌ارزش شده است، در حال حاضر نه ممکن است و نه مطلوب. آری، برای عقل سلیم روزگار ما همه‌ی ایده‌هایی که روزی باور به سوسیالیسم را تشکیل می‌دادند، فقط سگ‌های مرده‌اند. عصر تولید انبوه جای خود را به دوران پسا-فوردیسم داده است. طبقه‌ی کارگر به عنوان خاطرات محو شده‌ی گذشته تلقی می‌شود، مالکیت جمعی به عنوان تضمین برای خودکامگی و ناکارآمدی؛ برابری بنیادی با آزادی سازگار نیست ... هیچ کدام از جریان‌هایی که در این سده کاپیتالیسم را به مبارزه طلبیدند تا این ساعت نه روحیه‌ی مبارزه دارند و نه پایه‌ی توده‌ای.» پری اندرسون، برای پایان تاریخ، برلین ۱۹۹۳، ص. ۱۴۱، ۱۴۳.



کاپیتالیسم» و «مرگ» آن می‌پردازند، طولانی است.<sup>۶</sup> ایمانوئل والرشتاین **Immanuel Wallerstein**، جریمی ریفکین **Jeremy Rifkin**، پل میسون **Paul Mason** و ولفگانگ ستریک **Wolfgang Streeck** به نویسندگان برجسته‌ی این گروه تعلق دارند. همزمان می‌توان فهرستی به‌همان اندازه طولانی از کتاب‌ها و متن‌نوشته‌ها در باره‌ی موضوع «سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم» ارائه کرد. در نیویورک در سال ۲۰۱۹ «مانیفست سوسیالیست **Socialist Manifesto**» از باشکار سانکارا **Bashkar Sunkara**، ناشر موفق مجله‌ی «جاکوبین **Jacobin**»، که نه تنها تاریخ سوسیالیسم از سال‌های آغازین سده‌ی نوزدهم را بار دیگر در آن جمع‌بندی می‌کند، بلکه این تاریخ را همچنین با فصلی در باره‌ی «سوسیالیسم در ایالات متحده‌ی آمریکا» به پایان می‌رساند. به نظر می‌رسد دونالد ترامپ این کتاب را خوانده است، وقتی که خود را به عنوان رهاننده از سوسیالیسم/کمونیسم در ایالات متحده‌ی آمریکا معرفی می‌کند!

هر آینه در این بحث‌ها روند بحران‌های واقعی در سیستم سرمایه‌داری جهانی بازتاب می‌یابد - و در آن‌ها آشکار می‌شود که در دهه‌ی گذشته، از زمان بحران مالی سال ۲۰۰۸ به بعد، یعنی از زمان «فروپاشی بزرگ» (آدام توز **Adam Tooze**)، بارها رویکردهای گزینه‌ای سوسیالیستی برای برنامه‌ی دگرگونی به‌روشنی بیان شده است. پُل میسون تقریباً ده سال پیش کتابی با عنوان «چرا همه جا در جوش و خروش است **off Why its kicking everywhere**» منتشر کرده است. او در این کتاب جنبش‌های گوناگون جهان علیه نابرابری اجتماعی، سرکوب سیاسی، فساد در نظام سیاسی - از زمان بهار عربی از پودموس **Podemos**، سیریزا **Syriza** تا اشغال نیویورک - را جمع‌بندی کرده است. بسیاری از این جنبش‌ها سرکوب شدند یا در خود فروپاشیدند و باعث ناامیدی شدند. ولی در سال گذشته - قبل از همه‌گیری [پاندمی] - هنوز در بسیاری از نقاط جهان «شورش» برپا بود، ناآرامی‌های اجتماعی و سیاسی که جنبش‌های مردمی حامل آن هستند، ولی بیانگر این شرایط متناقض نیز هستند. انتقاد به مناسبات حاکم سرمایه‌داری افزایش یافته است - انتقاد به نابرابری، بهره‌کشی و سرکوب، ولی همچنین به پی‌آمدهای رشد و توسعه (بحران آب و هوا) و ویرانی طبیعت. این انتقاد و جنبش‌هایی که آن را بیان می‌کنند، به صورت چرخه‌ای و ناهمزمان جریان می‌یابند، و از نظر سیاسی به‌طور معمول در مسیرها و سنت جنبش‌کارگری

<sup>۶</sup> ورنر گلدشمیت **Werner Goldschmidt** که در سال گذشته ناگهان درگذشت، در این مورد در Z در چندین بخش گزارش ادبی بسیار ارزشمند خواندن را تدوین کرده است. مقایسه

کنید با ورنر گلدشمیت، گونه‌های پست‌کاپیتالیسم، در: Z 107-110, 112؛ تجدید چاپ: صفحات مارکسیستی **Marxistische Blätter**، MASCH-Skript, Essen 2020.

سوسیالیستی و کمونیستی حرکت نمی‌کنند (از نظر تئوری البته بیشتر). اما در این بحث‌ها مقاله‌ی فیلسوف جودی دین **Jody Dean** از نیویورک نیز وجود دارد که به کنشگران [زن و مرد] جنبش‌های اجتماعی و شورش‌ها یادآوری می‌کند که به یک مرکز سازماندهی و رهبری راهبردی [استراتژیک] نیاز است برای آنکه آن‌ها (الف) این جنبش‌ها را در برابر حمله‌های ارتجاع حفظ کنند، و (ب) هدف‌های چنین جنبش‌هایی را روشن‌تر بیان کنند.<sup>۷</sup>

همزمان قابل توجه است که بسیاری از این نویسندگان از جهان انگلوساکسونی می‌آیند. آن‌ها «فروپاشی امپراتوری امریکایی»، تغییر قدرت در سیستم جهانی سرمایه‌داری و برآمدن همزمان جمهوری خلق چین را در برابر چشمان خود دارند. جمهوری خلق چین هنوز از فریدریش انگلس به عنوان یکی از پایه‌گذاران دولت خود یاد می‌کند.

و بنابراین جای تعجب نیست که به مناسبت دویستمین سالروز تولد فریدریش انگلس (من خودم را در اینجا به گستره‌ی زبان آلمانی محدود می‌کنم) نوشته‌های بی‌شماری چاپ شده است<sup>۸</sup> که از یک سو به اهمیت فریدریش انگلس برای توسعه‌ی سوسیالیسم در قرن نوزدهم ارج می‌نهند، اما از سوی دیگر به‌ویژه دقیقاً به آن نوشته‌هایی اشاره می‌کنند که به کمک آن‌ها می‌توانیم «بحران چندگانه‌ی زمان حال را در رابطه‌ی کلی تاریخ فورماسیون [شکل‌گیری] جامعه‌ی بورژوازی-کاپیتالیستی و چشم‌انداز دگرگونی آن درک کنیم و راهبردی [استراتژیکی] واکنش نشان دهیم.

به نظر می‌رسد که امروز آرایش‌های کهنه‌ی نبرد سیاسی که روزی در سالگردهای انگلس بایکدیگر درگیر می‌شدند، اهمیت خود را از دست داده‌اند. این موضوع بی‌گمان به پایان «سوسیالیسم واقعاً موجود» مربوط می‌شود.

<sup>۷</sup> جودی دین Jody Dean، توده‌ها و حزب Crowds and Party. لندن/نیویورک ۲۰۱۶.

<sup>۸</sup> المار آلتفاتر Elmar Altwater و دیگران، «طبیعت نمونه‌ی دیالکتیک است». فریدریش انگلس را بشناسیم، هامبورگ ۲۰۲۰. این جلد شامل نویسندگانی است که نوشته‌های خود را نیز در باره‌ی انگلس منتشر کرده‌اند؛ همچنین مقایسه کنید میثائیل کراتکه Michael Krätke، فریدریش انگلس - یا: یک «ارباب پنبه Cotton-Lord» مارکسیسم را پدید آورد، برلین ۲۰۲۰؛ ولفگانگ ستریک Wolfgang Streeck، تئوری دوم انگلس Engel's Second Theory، فناوری، جنگ و رشد دولت، Technology, Warfare and the Growth of the State.

از این رو شاید برای بسیاری (نه ابتدا از زمان خوانش‌های بیوگرافی جدید انگلس از تریستران هانت<sup>۹</sup> **Tristram Hunt**) آسان‌تر است که با نگرش به زندگی و آثار انگلس او را به عنوان شخصیت استثنایی قرن نوزدهم ارج گذارند. به عنوان کارفرما، به عنوان همدم پنبه‌ریس ایرلندی مری بارنز **Mary Burns** (که در سال ۱۸۶۳ در گذشت)، به عنوان دوست، هم‌نویسنده و پشتیبان مارکس، به عنوان رزمنده در نبردهای مسلحانه‌ی سال ۱۸۴۸، به عنوان همکار اتحادیه بین‌المللی کارگران (**IAA**) و به عنوان مشاور شناخته شده («ژنرال») که جنبش کارگری شکل گرفته در یک‌سوم پایان سده (کنگره‌ی پاریس انترناسیونال دوم، سال ۱۸۸۹) از یک سو - و از سوی دیگر با نگاه به اثر فراگیر او (که خیلی زود نوشته‌های «طرح کلی برای نقد اقتصاد سیاسی»، سال ۱۸۴۴ و در باره‌ی «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان»، سال ۱۸۴۵ از آن بیرون آمدند)، همکاری با مارکس در تکمیل ماتریالیسم تاریخی (که از آن «مانیفست» مشترک از سال ۱۹۴۷/۴۸، تا به امروز پرچاپ‌ترین و پرخواننده‌ترین کتاب دوران معاصر پس از انجیل پدید آمد)، ارتباط با مارکس در به‌وجود آمدن نخستین جلد «کاپیتال/سرمایه» و - پس از مرگ مارکس - ویراست جلدهای دوم و سوم، سرانجام نوشته‌های بی‌شمار تاریخی و همچنین آثار دیر هنگام او - در باره‌ی «دیالکتیک طبیعت» و پیدایش مالکیت خصوصی، خانواده و دولت» - و فراموش نکنیم: نامه‌نگاری گسترده که نه تنها او را با مارکس، بلکه با دیگر شخصیت‌های زمان خود نیز پیوند می‌داد - بدیهی‌ست که به‌ویژه با نمایندگان جنبش کارگری که از سال‌های ۱۸۷۰ در احزاب سوسیالیستی، سندیکاها و تعاونی‌ها در حال شکل‌گیری بود.

انگلس خود در دیباچه‌ی «دیالکتیک طبیعت» (سال ۱۸۸۳) در باره‌ی نوزایی [رنسانس] به عنوان آغاز پیدایش جامعه‌ی بورژوازی نوشت (در اینجا او به‌طور قطع با یاکوب بورکهارت<sup>۱۰</sup> **Jacob Burckhardt** دیدار می‌کند). «این بزرگترین تحول پیشرفته‌ای بود که آدمی تا آن زمان تجربه کرده بود، روزگاری که به غول‌ها نیاز داشت و غول‌ها را تولید کرد، غول‌ها در قدرت تفکر، در اشتیاق و شخصیت، در چندگونگی و دانشوری.»<sup>۱۱</sup> در این معنا

<sup>۹</sup> با عنوان اصلی بسیار جالب: (کمونیست پالتوپوش) *The Frock-Coated Communist*: زندگی انقلابی فریدریش انگلس، لندن ۲۰۰۹؛ نسخه‌ی (کتاب جیبی) پینگوئن (لندن ۲۰۱۰)

زیر-عنوان: *The Life and Times of the Original Champagne Socialist* را داشت. تیتل-آمریکایی: *Marx's General: The Revolutionary Life of Friedrich Engels*

Engels است. نسخه‌ی آلمانی: *Friedrich Engels. Der Mann, der den Marxismus erfand* (Berlin 2012) نام دارد.

<sup>۱۰</sup> یاکوب بورکهارت **Jacob Burckhardt**، فرهنگ نوزایی در ایتالیا، بازل ۱۸۶۰.

<sup>۱۱</sup> فریدریش انگلس، دیالکتیک طبیعت، مجموعه آثار مارکس-انگلس MEW 20, S. 312.

می‌توان انگلس را همچنین به عنوان «انسان جهانی *uomo universale*» آن دوران دانست، که در آن در پیامد انقلاب بزرگ فرانسه با شعار «آزادی، برابری، برادری» (سال ۱۷۸۹) و با انقلاب صنعتی در انگلستان (هابسبام *Hobsbawm*)، زایش سوسیالیسم مدرن آغاز شد. در «مانیفست» انگلس با مارکس اشاره کرده بود که چگونه در چنین دورانی روشنفکران از طبقه‌ی حاکم به «خیانت طبقاتی» مرتکب می‌شوند (جرج لوکاس *Georg Lukacs* در سال‌های آغازین دهه‌ی بیست‌ و یکم این‌گونه بیان کرده بود) - و آن‌ها بی‌گمان به خود نیز می‌اندیشیدند: «سرانجام در زمانی که نبرد طبقاتی به تصمیم‌گیری نزدیک می‌شود، روند فروپاشی در درون طبقه‌ی حاکم، در درون کل جامعه‌ی کهنه، سرشتی پرتنش و چنان خشنی [به خود] می‌گیرد که بخش کوچکی از طبقه‌ی حاکم از آن جدا می‌شود و به طبقه‌ی انقلابی می‌پیوندد، طبقه‌ای که آینده را در دستان خود دارد. همان‌طور که در گذشته بخشی از نجبگان به بورژوازی پیوستند، اکنون نیز بخشی از بورژوازی به پرلترایا می‌پیوندد، به ویژه بخشی از ایدئولوگ‌های بورژوازی که برای درک تئوریک کل جنبش اجتماعی تلاش کرده اند.»<sup>۱۲</sup>

### III. انگلس به عنوان عامه‌فهم ساز؟

بسیاری از متن‌هایی که به مناسبت دویست سالگی زادروز انگلس منتشر شده است، بنابراین پیش‌داوری‌هایی را نیز که بارها علیه انگلس و کار او مطرح شده بود، از بین می‌برند (گاهی با فروتنی خود انگلس، که در سال ۱۸۸۴ تاکید کرد که او همواره - در رابطه با مارکس و «کاپیتال» او - «ویولن دوم» را نواخته است).<sup>۱۳</sup> اتهام به این شرح است: او کارهای مارکس را از نظر مالی پشتیبانی کرده است، اما شناخت و دانش او را از جهان‌بینی مارکسیستی - که از تفکر خوش‌بینانه‌ی پیشرو تاریخی هدایت شده - برای جنبش کارگری تغییر شکل داده است. سپس حزب‌های دولتی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعی» این را به‌عنوان ایدئولوژی رسمی به کار گرفته اند. در هر صورت به نظر من فرمول «هیچ مارکسی (یا مارکسیسمی) بدون انگلس» بهتر از آن انواع «انگلسیسم» که تفکر انگلس را به‌عنوان پیوند نزولی با «مارکسیسم شوروی» (ایرنگ فچر *Iring Fetscher*) کم ارزش می‌کند، توجیه شده است.

<sup>۱۲</sup> کارل مارکس/فریدریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، MEW 4, S. 471 f.

<sup>۱۳</sup> بر پایه‌ی گفته‌ی انگلس ۱۸۸۴ به یوهان فیلیپ بکر، در: آثار مارکس انگلس MEW 36, S. 218، ص. ۲۱۸؛ مقایسه کنید با گئورگ فولبرت *Georg Fülberth, Friedrich Engels*,

در این رابطه اغلب این اتهام نیز مطرح می‌شود که انگلس نوشته‌های مارکس را «عامه‌فهم»، یعنی چنان ساده کرده است که کارگرانِ زمان او می‌توانستند آن‌ها را بخوانند و بفهمند. در اینجا گفتگویی با ولفگانگ آبندرت را به یاد می‌آورم که یک‌بار به من گفت که او درست به این دلیل فریدریش انگلس را به‌ویژه ارج می‌نهد، زیرا نوشته‌هایی را تدوین کرده است که کارگرانِ هم‌روزگارِش آن‌ها را می‌خواندند و می‌فهمیدند.<sup>۱۴</sup> به هر حال برنامه‌ی حزب (مارکسیستی) اِرفورتی [مربوط به شهر Erfurt] حزبِ سوسیال‌دمکراتِ آلمان SPD از سال ۱۸۹۱ با چنین خوانشی مشخص شده بود! در اینجا موضوع بر سر یکی از آن اتهام‌های آکادمیکی‌ست که سرشتِ مارکسیسم را به‌عنوان «تفکرِ مداخله‌جو» نفی می‌کند - به‌عنوان تحلیلِ استراتژیکِ گرای انتقادیِ مناسباتِ سلطه‌ی موجود (بر بنیاد نقد اقتصاد سیاسی) با هدف دگرگونیِ سوسیالیستیِ جوامع سرمایه‌داری که در واقع تنها می‌تواند با جنبش‌های آزادی‌بخشِ مداخله‌گر (برای مارکس و انگلس: طبقه‌ی کارگرانِ مزدبگیر) انجام گیرد.<sup>۱۵</sup> انتقال آگاهی و دانش نظری [تنوریک] با تجربه‌ی استثمارشدگان و سرکوب‌شدگان و مبارزات آن‌ها یکی از وظایف غیر قابل چشمپوشیِ توسعه‌ی آگاهیِ طبقاتی است. این کار (از نگاه تاریخی) در مرکز تلاش‌های آموزشیِ جنبش‌کارگری قرار دارد! و در سرمایه‌داری مدرن که «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» وظیفه‌ی تثبیت سیستم در برخورد با مبارزه‌طلبی از طریق سوسیالیسم را به عهده می‌گیرند، این کار انتقال [دانش نظری] (که همواره عامه‌فهم‌سازی را نیز دربرمی‌گیرد) از اهمیت بیشتری برخوردار شده است، اگر به توسعه‌ی نهادهای نظام آموزشی و -علمی از یک سو و به اهمیت رسانه‌های همگانی از سوی دیگر بیندیشیم. نظریه‌ی انتقادی که به گفتمانِ محفلِ کوچکِ روشنفکرانِ آکادمیک محدود می‌شود، مرزهای خود را (و فاصله‌ی خود را با جنبش‌های واقعی) دقیقاً از چنین انتقادی تعریف می‌کند.

<sup>۱۴</sup> علاوه بر این، انگلس تاریخ‌نگار بهتری از مارکس بوده و سرانجام -آبندرت چنین ادامه داد - او همچنین مسائل ارتشی را بیشتر از مارکس درک می‌کرده است.

<sup>۱۵</sup> میسائیل بری Michael Brie در مقاله‌اش راجع به نوشته‌ی اولیه‌ی انگلس برای «وضعیت طبقه‌کارگر در انگلستان» (۱۸۴۹) این‌گونه فرموله کرده است، که می‌توان در وبسایت بنیاد-رزرا

## ۱۷. کاستی‌ها در بخش تئوری سیاسی

ادعای مارکسیسم به عنوان دانش «بافتار کلی»<sup>۱۶</sup> به هر حال یک رشته از تناقض‌ها را نیز در بردارد که در توسعه‌ی جنبش‌های سوسیالیستی از قرن نوزدهم همواره از نظر عملی اهمیت یافتند و باید از نو به آن‌ها پرداخت. در اینجا می‌توانم تنها به این نکته اشاره کنم که بحث بین‌المللی در باره‌ی «نگره‌ی سیاسی مارکسیسم» و کاستی‌های آن که در سال‌های دهه‌ی ۷۰ آغاز شده بود، که در آن چاپ والتینو جراتانا *Valentino Gerratana* از «دفترهای زندان» آنتونیو گرامشی *Antonio Gramsci Gefängnishefte* از سال ۱۹۷۵ نقش مهمی ایفا کرده بود، دقیقاً به چنین تناقض‌هایی (در تئوری و پراکسیس) اشاره کرده است.<sup>۱۷</sup> من در این رابطه فقط چند پرسش گزین شده را یاد می‌کنم (به سرعت می‌توان دریافت که در اینجا بحث بر سر پرسش‌های بسیار پیچیده و همچنین بسیار بحث‌انگیز است).

مارکس در «کاپیتال»<sup>۱۸</sup> (همچنین از قبل در «مانیفست»<sup>۱۹</sup>) «گرایش تاریخی انباشت کاپیتالیستی» را کوتاه بررسی کرده است. «...تولید سرمایه‌داری»، در آنجا می‌خوانیم، «با ضرورت یک پروسه‌ی طبیعی، نفی خود» را تولید می‌کند. اجتماعی شدن کار، تمرکز سرمایه، اما همچنین بحران‌های اقتصادی، فقر طبقه‌ی کارگر و نیز «خشیم طبقه کارگر همیشه در حال رشد و خودآموز، متحد و سازمان یافته» به وسیله‌ی سازوکار [مکانیسم] روند تولید سرمایه‌داری، نیروهای محرک این روند هستند. انگلس بر این نظر بود! ولی این گرایش تاریخی هیچ‌گونه پیش‌بینی مشخصی را در باره‌ی پایان فرماسیون اجتماعی بورژوازی-کاپیتالیستی در بر ندارد. با این حال (در نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم) بارها از این گرایش تاریخی گونه‌های مختلفی از تئوری‌های فروپاشی برگرفته شدند که از نظر سیاسی سرنگونی سرمایه‌داری را فرامی‌خواندند، ولی توانایی آن را برای گشودن حوزه‌های جدید سرمایه‌گذاری، برای توسعه‌ی نیروهای تولید *Produktivkräfte* و همچنین برای مدیریت بحران با میانجیگری دولت دست‌کم گرفتند.

<sup>۱۶</sup> مقایسه کنید فریدریش انگلس، تحول علم آقای اویگن دورینگ Eugen Dührings («آنتی دورینگ Anti-Dühring»، در: آثار مارکس انگلس MEW 20, S. 20.

<sup>۱۷</sup> مقایسه کنید با از جمله فرانک دپه Frank Deppe یادداشتها برای فعلیت تئوری سیاسی کارل مارکس، در: Das Argument, AS 100, Berlin 1983, S. 145-157.

<sup>۱۸</sup> کارل مارکس، سرمایه، جلد ۱، MEW 23, S. 789-791.

<sup>۱۹</sup> در این بخش در «کاپیتال» (مقایسه کنید با ص. ۷۹۱ همان جا) به روشنی از «مانیفست» نقل قول می‌شود.

## ۷. پرسش‌های نو و مبارزه‌طلبی‌ها

از سوی دیگر در قرن بیستم - با گذار به امپریالیسم - مفهوم بحران تغییر کرده است: در «عصر فاجعه‌ها» (به گفته‌ی اریک هابسباوم **Eric Hobsbawm** در باره‌ی دوره‌ی ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵) هر دو جنگ جهانی، بحران اقتصادی جهانی پس از سال ۱۹۲۹، فاشیسم و عرض اندام اتحاد شوروی لحظه‌های یک سناریوی فاجعه را برای جهان بورژوازی تشکیل می‌دهند، که با این همه به هیچ وجه «به‌ناگزیر» به «فروپاشی بورژوازی و پیروزی پرلتاریا» نمی‌انجامد (بنابر «مانیفست»).

در سال ۱۸۸۸ انگلس از خطر جنگ جهانی آینده سخن گفته بود، اما از ارتباط آن با انقلاب پرولتری فقط به‌طور کلی یاد می‌شود. «برای آلمان پروسی جنگ دیگری مگر جنگ جهانی ممکن نیست، و آن هم جنگ جهانی‌ای با گسترش و شدتی تاکنون تصور ناپذیر. هشت تا ده میلیون سرباز یکدیگر را نابود خواهند کرد و در این کار کل اروپا را چنان لخت می‌کنند که سیل ملخ‌ها نیز هیچ‌گاه چنین نکرده اند. ویرانگری‌های جنگ سی‌ساله در سه تا چهار سال فشرده شده و در سرتاسر قاره گسترش می‌یابد؛ گرسنگی، بیماری‌های واگیر، وحشی‌گری عمومی و ناشی از نیاز شدید ارتش‌ها و توده‌های مردمی؛ سردرگمی ناامیدکننده‌ی جُنُب و جوش مصنوعی ما در داد و ستد؛ صنعت و اعتبار [مالی]، که در ورشکستگی عمومی پایان می‌یابد، فروپاشی دولت‌های کهنه و حکمت دولتمداری [سررشته‌داری] آن‌ها، به نوعی که ده‌ها تاج شاهی بر سنگفرش خیابان‌ها می‌غلتنند و کسی پیدا نمی‌شود که آن‌ها را از روی زمین بردارد؛ ناممکن بودن مطلق پیش‌بینی که چگونه همه‌ی این‌ها پایان می‌یابد و چه کسی برنده‌ی این جنگ خواهد بود؛ تنها یک پیامد کاملاً قطعی است: خستگی عمومی و ایجاد شرایط پیروزی نهایی طبقه‌ی کارگر - این آن دورنمایی است، وقتی که سیستم به حد افراط تحت تاثیر مسابقه‌ی تسلیحاتی دوسویه سرانجام میوه‌های اجتناب ناپذیر خود را به بار آورد.»<sup>۲۰</sup>

مارکس و انگلس در قرن نوزدهم زندگی می‌کردند. روند تحول فکری و سیاسی آن‌ها با «برآمدن باشکوه

<sup>۲۰</sup> فریدریش انگلس، دیباچه [برای بروشور زیگموند بورکهایم] «در یادآوری برای میهن پرستان-قتل آلمانی. ۱۸۰۶-۱۸۰۷»، در: آثار مارکس انگلس MEW 21, S. 350 f.

آفتاب» (به گفته‌ی هگل) انقلاب فرانسه از سال ۱۷۸۹ و شعارهای آن از آزادی، برابری و همبستگی شکل گرفت. آن‌ها از میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۴۰ متقاعد شده بودند که انقلاب سیاسی بورژوازی باید به وسیله‌ی انقلاب اجتماعی - با پشتیبانی پرلتاریا - دنبال شود. پیش از هر چیز مناسبات - به ویژه ارتجاعی و عقب‌مانده‌ی - آلمانی خواهان یک انقلاب بورژوازی بودند. پس از شکست سال ۱۸۴۸ و همچنین با توجه به موج طولانی شکوفایی کاپیتالیستی پس از سال ۱۸۵۲ تصور آن‌ها از انقلاب تغییر کرد: پرلتاریا برای رسیدن به قدرت سیاسی باید خود را سازماندهی کند (این پیام انجمن همبستگی بین‌المللی کارگران IAA، سال ۱۸۶۴ بود). انگلس از میانه‌ی سال‌های ۱۸۷۰ رشد و پیروزی‌های انتخاباتی سوسیال دموکراسی آلمان در انتخابات رایشتاگ Reichstag [پارلمان] را به عنوان الگویی از راه به سوی قدرت توصیف کرده است - ولی: سوسیال دموکرات‌های راست‌گرا برتری مبارزات انتخاباتی و ائتلاف‌ها را از این موضوع نتیجه گرفتند، در حالی که انگلس به روشنی گفت: ما باید این «رشد را بدون وقفه (... ادامه دهیم، تا نظام دولتی حاکم خودبه‌خود از توان بیفتد» - و در ادامه: سپس بورژوازی زمین «قانونی بودن» را ترک و دیکتاتوری خودکامه را بنیاد خواهد کرد (بناپارتیسم)<sup>۲۱</sup>

این پیش‌بینی از طرفی در پایان جنگ جهانی اول (در پی انقلاب اکتبر در موج انقلابی پس از جنگ) تایید شد - و قرن بیستم با جنگ‌های انقلابی بی‌شماری - به‌طور عمده پیرامون سیستم جهانی کاپیتالیستی - برجسته می‌شود. اما برای جوامع سرمایه‌داری توسعه یافته (به ویژه در بریتانیا، آمریکا و ایالات متحده‌ی آمریکا) این پیش‌بینی‌ها (در رابطه با یک انقلاب موفق پرولتری برای مثال در آلمان یا ایتالیا) برآورده نشد. انگلس در پیشگفتار برای نسخه‌ی انگلیسی «کاپیتال» در سال ۱۸۸۶ نوشت، که مارکس بر مبنای مطالعات به این «نتیجه» رسیده است، که «دست‌کم در اروپا، انگلستان تنها کشوری است که در آنجا انقلاب اجتناب‌ناپذیر اجتماعی می‌تواند به‌طور کامل با ابزار صلح‌آمیز و قانونی انجام شود». او بی‌درنگ می‌افزاید، ولی مارکس پیش‌بینی نمی‌کرد که طبقات حاکم

<sup>۲۱</sup> فریدریش انگلس، دیباچه برای «مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۵۰» کارل مارکس، در MEW 22, S. 524 f. در یکی از مهمترین بخش‌های این متن از سال ۱۸۹۵ آمده است: «اگر شرایط برای جنگ ملت‌ها تغییر کرده است، برای مبارزات طبقاتی هم کمتر از این تغییر نکرده است. زمان غافلگیری انقلاب‌های انجام شده با اقلیت‌های کوچک در راس توده‌های منگ و ناخودآگاه، به پایان رسیده است. جایی که بحث بر سر تغییر شکل کامل سازمان‌های اجتماعی است، در آنجا باید خود توده‌ها همراه باشند، خود دریافته باشند موضوع چیست؟ برای چه چیزی با جسم و جان خود تلاش می‌کنند. این را تاریخ پنجاه سال گذشته به ما آموخته است. اما برای آنکه توده‌ها بفهمند، چه باید کرد، به کار طولانی و پیوسته نیاز است، و این کار درست همان است که ما اکنون انجام می‌دهیم، و با موفقیتی که دشمنان را ناامید می‌کند (Ebd., S. 523). «همانجا ص. ۵۲۳»



انگلستان بدون مقاومت به این «اجتناب‌ناپذیری» تن در دهند.<sup>۲۲</sup> این را انگلس زمانی می‌نویسد که بسیار انتقادی در باره‌ی وضعیت جنبش کارگری انگلستان و سندیکا‌هایی که با حزب لیبرال متحد شدند، سخن می‌گوید.

دلایل چنین تناقض‌هایی چه بود؟ من فقط سه مورد را نام می‌برم:

یکم؛ انگلس، مانند هم‌روزگاران خود، نمی‌توانست تصور کنند که در سده‌ی نوزدهم چه ضد‌جنبش‌هایی باعث از یک‌سو پیشرفت جنبش کارگری در گذار به سده‌ی بیستم و از سوی دیگر بحران «رژیم‌های کهنه (فئودالی دیرهنگام)» و همچنین سلطه‌ی بورژوازی می‌شوند. از یک‌سو، دیالکتیکی از انقلاب و ضد-انقلاب توسعه می‌یابد که با خشونت و ترور، با جنگ در برابر «خطر سرخ» پیش می‌رود. این ضد-انقلاب در فاشیسم و در جنگ به نقطه‌ی اوج خود رسید. از سوی دیگر دیالکتیکی از سرکوب و ادغام جنبش کارگری توسعه می‌یابد که در انواع مختلف از طریق گنجاندن جناح‌های رفرمیستی‌اش (و پذیرش موقت سیاست «سازش طبقاتی»، «دموکراسی اجتماعی») تحقق می‌یابد. حتا مهم‌تر به نظر می‌رسد اجرای به‌اصطلاح فرماسیون فوردیستی سرمایه‌داری پیشرفته (در امپراتوری ایالات متحده)، که در آن ابزار مؤثری برای بسیج‌زدایی سیاسی [خلع ید سیاسی] طبقه‌ی کارگر از طریق مداخله‌ی دولت رفاه و از طریق سرمایه‌داری مصرفی و فرهنگ تجاری توده، توسعه یافتند.

دوم؛ با پیش‌بینی «اجتناب‌ناپذیری» انقلاب پرولتری و پیروزی آن توهماتی در باره‌ی نقش یا «مأموریت تاریخی» طبقه‌ی کارگر نیز وجود داشت. در فرایند فرماسیون طبقاتی جریان‌های بسیار متفاوتی از سوسیالیسم (در اروپا) تشکیل شد - همیشه نیز با گرایش رفرمیستی بسیار قوی. در کنار آن‌ها همواره نفوذ نیرومند مذهبی و ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم (برای مثال ناسیونالیسم) در بخش‌هایی از پرتاریا وجود داشت. اینکه چنین گرایش‌هایی از طریق بحران‌ها و از طریق گرفتن قدرت دولتی سست شوند یا از بین بروند، تأیید نشده است. تمرکز روی پرتاریای صنعتی به عنوان تولید کننده‌ی ثروت اجتماعی در قرن نوزدهم کاملاً برحق بود، ولی به دست‌کم گرفتن اهمیت فراکسیون‌های غیر-پرولتری طبقه‌ی کارگر انجامید، و (در درازمدت) به دست‌کم گرفتن تغییرات در ترکیب طبقه‌ی کارگران مزدبگیر در پی‌آمد افزایش فعالیت‌های خدماتی و انقلاب‌های نیروی تولید که به

<sup>۲۲</sup> فریدریش انگلس، مقدمه برای نسخه‌ی انگلیسی، در: MEW 23, S. 40.

سبب آن «کارگر ... در کنار روند تولید قرار می‌گیرد به جای آنکه عامل اصلی آن باشد»<sup>۲۳</sup> بنابراین به پرسش بنیادی اشاره شد که باید با توجه به بحران کنونی سرمایه‌داری و جنبش کارگری در باره‌ی آن بحث کنیم.

سوم: تناقض‌هایی را باید یادآوری کرد که به بررسی مسئله‌ی دولت بستگی دارند. جهت‌گیری برای تسخیر قدرت سیاسی بدون شک درست بود. اما هشدارهای آنارشیست‌هایی که روی تسخیر فضاهای خودگردانی (خودمختاری) تمرکز می‌کردند، از خطرات تغییر شکل استبدادی سوسیالیسم از راه تسخیر قدرت دولتی (و دیکتاتورِ پرلتاریا) قطعاً موجه بود. شکست سوسیالیسم دولتی می‌تواند به‌عنوان تایید تلخ چنین انتقادی نیز دیده شود. همزمان، فرضیه‌ی انگلس در باره‌ی «مرگ تدریجی دولت» - پس از آنکه «پرلتاریا ... قدرت دولتی» را به دست گرفت و (نخست) «ابزار تولید را به مالکیت دولت تبدیل کرد (MEW 19: 222/3 آثار مارکس انگلس)، نمی‌تواند آن تغییرات به معنای دولت را در نظر بگیرد که در روند سده‌ی بیستم در جوامع سرمایه‌داری توسعه یافته به‌عنوان پی‌آمدی از الف) فرایندهای ذاتی بحران و همچنین ب) نبرد طبقاتی (و توازن قدرت تغییر یافته میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم، به‌ویژه پس از سال ۱۹۴۵) انجام گرفته است. دولت مداخله‌گر مدرن همچون گذشته دولت طبقاتی است (برای ایمن سازی کل سیستم)، ولی با گسترش عملکردهای نظارتی (اقتصادی و دولت-رفاهی) خود، گسترش سیستم دستگاه دولتی و توسعه‌ی خدمتگزاران دولت به یک فراکسیون مهم طبقه‌ی مزدبگیران زن و مرد، خود دولت به میدانی از نبرد طبقاتی تبدیل شده است.<sup>۲۴</sup>

بنابراین تاریخ سده‌ی گذشته بسیاری از پرسش‌های انتقادی را مطرح کرده است که نمی‌توان پاسخ درخوردی به آن‌ها داد اگر ماتریالیسم تاریخی - به انضمام ماتریالیسم تاریخی شناخت در باره‌ی «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» - را به‌عنوان آموزه‌ای از قوانین طبیعی عینی گذار (قابل پیش‌بینی) از کاپیتالیسم به سوسیالیسم بنگریم. اینگونه است که کار انگلس در سوسیال دمکراسی آلمان در پیرامون چرخش سده (۱۹۰۰) - به‌ویژه در

کارِ کارل کاوتسکی **Karl Kautsky** - تفسیر شده است که از آن «صبر انقلابی **revolutionären**

<sup>۲۳</sup> کارل مارکس، گروندریسه‌ی اقتصاد سیاسی (طرح خام)، برلین ۱۹۵۳، (MEW 42, S. 601) (= S. 592/593).

<sup>۲۴</sup> اندرآس وهر **Andreas Wehr** به تازگی در پستی به دیدگاه دومینیکو لوسوردو **Losurdo** در Z اشاره کرده است که «تز مرگ تدریجی دولت» در، به گفته‌ی لوسوردو، «بینش فرجام شناسیک یک جامعه‌ی بی‌درگیری (پایان یافت)، که در نتیجه به هنجارهای قضایی نیز نیاز نداشت، برای آنکه درگیری‌ها را محدود و کنترل کند». S. Sh. Z 123 (September 2020).

**Attentismus** را برکشند - در این معنا که: «سوسیالیسم را در مسیر خود نه گاو متوقف می‌کند نه الاغ!» [از سخنرانی اریش هونکر در ۱۴ اوت ۱۹۸۹ م.]. در برابر این، چپ‌ها در اتترناسیونال دوم که می‌خواستند مارکسیسم به‌عنوان «تئوری زنده‌ی کنش انقلابی» فهمیده شود (رزا لوکزامبورگ، لنین) همواره مقاومت کرده‌اند [نظر رزا لوکزامبورگ و لنین برای رسیدن به سوسیالیسم مبنی بر تلاش فعال و کنش انقلابی بود م.]. در مارکسیسم-لنینیسم به‌عنوان ایدئولوژی دولتی، لیکن عناصر چنین مفهومی از گذار شبه-قانون طبیعی به سوسیالیسم پذیرفته شدند.

## VI. اشاره‌ی زنده به زمان حال

در آثار خود انگلس اشاره‌های بی‌شماری برای مطالبه‌ی چنین اشاره‌ی زنده‌ای به زمان حال یافت می‌شود. من ناگزیرم در اینجا هم خود را به چند چشم‌انداز برگزیده محدود کنم.

انگلس خود در نامه‌های روزگار پیری که توماس کوچینسکی **Thomas Kuczynski** به‌تازگی «در پرتو فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود» توضیح داده است،<sup>۲۵</sup> به شدت با تفسیرهای «اقتصادگرا» و «تقلیل‌گرایانه» ی ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی مخالفت کرده است - دقیق‌تر بگوییم با انتقال مکانیک‌گرایانه‌ی شرایط بنیادی اقتصادی به پهنه‌ی سیاسی. او در نامه‌ی معروف به یوزف بلوخ **Joseph Bloch** (سپتامبر ۱۸۹۰)، با «برخی از مارکسیست‌های جدیدتر» که «گاهی به جنبه‌ی اقتصادی بیشتر تاکید می‌کنند» مخالفت می‌ورزد. او با تاکید بیان می‌کند: «طبق برداشت ماتریالیستی تاریخ، لحظه‌ی تعیین‌کننده در آخرین مرحله در تاریخ، تولید و بازتولید زندگی واقعی است. بیشتر از این نه مارکس و نه من ادعا نکرده‌ایم. اگر اکنون کسی این را طوری بچرخاند که لحظه‌ی اقتصادی تنها تعیین‌کننده‌ی موجود است، بدین ترتیب این جمله را به فرازی [عبارت] گنگ، انتزاعی و پوچ تبدیل می‌کند. موقعیت اقتصادی پایه [زیربنا] است، ولی لحظه‌های مختلف روبنا - شکل‌های سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی و نتیجه‌های آن - قانون‌اساسی‌های تعیین شده به‌وسیله‌ی طبقه‌ی پیروز پس از پیروزی در نبرد و بدین‌سان دیگرها - شکل‌های قانونی و اکنون حتا بازتاب تمام این مبارزات واقعی در مغز افراد درگیر،

<sup>۲۵</sup> توماس کوچینسکی **Thomas Kuczynski**، نامه‌های روزگار پیری انگلس در پرتو فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود»، در گاهنامه‌ی سوسیالیسم: *Sozialismus*, H. 11/2020, S.

تئوری‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی، جهان‌بینی‌های مذهبی و ادامه‌ی توسعه‌ی آن‌ها به سیستم‌های جزئی [دیگماتیک]، همچنین تاثیر خود را بر روند مبارزات تاریخی می‌گذارند و در بسیاری از موارد به‌طور عمده شکل آن‌ها را تعیین می‌کنند. این برهمکنشی همه‌ی این لحظات است که در آن به‌وسیله‌ی انبوه بی‌نهایت از احتمالات (یعنی از شیء‌ها و رویدادهایی که رابطه‌ی درونی آن‌ها اندر میان یکدیگر چنان دور یا چنان غیر قابل شناسایی است که آن را همچون چیزی که نیست می‌نگریم، می‌توانیم نادیده بگیریم) سرانجام جنبش اقتصادی به‌عنوان ضرورت تحقق می‌یابد. در غیر این صورت کاربرد تئوری در هر دوره‌ی تاریخی دلخواه می‌تواند آسان‌تر از حل معادله‌ی درجه‌ی اول باشد.<sup>۲۶</sup> به هر رو، این گفته از انگلس را باید تا امروز به‌عنوان درخواستی برای تحلیل روابط پیچیده‌ی دوسویه میان زیربنا و روبنا، «تاثیر آن‌ها بر روند مبارزات تاریخی» و توسعه‌ی سرمایه‌داری به روش تاریخی و مشخص، برای به‌دست آوردن دانش پراتیک سیاسی درک کرد. انگلس در تحلیل‌های تاریخی خود بارها نشان داده است که این ادعا را جدی گرفته است.

به این دلیل انگلس همواره در باره‌ی شرایط تغییر یافته‌ی عمل، همچنین در باره‌ی ارزیابی‌های اشتباه و اشتباه‌هایی که او و مارکس مرتکب شدند، نوشته است. او در رشته مقاله‌های «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» (۱۸۵۱) پس از انقلاب ۱۸۴۸ نوشت: «شکستی سخت‌تر از این که حزب انقلابی - یا بهتر است بگوییم حزب‌های انقلابی - در این قاره در تمام نقاط خط نبرد به سرشان آمد، به‌سختی قابل تصور است. ولی این چه می‌خواهد بگوید؟ ... امروز همه‌ی دنیا می‌داند که هر تکان انقلابی باید بر پایه‌ی یک نیاز اجتماعی باشد که نهادهای جان به‌در برده از برآوردن آن جلوگیری می‌کنند. این نیاز ممکن است هنوز چنان فوری، چنان همگانی حس نشود که کامیابی بلاواسطه را تامین کند؛ ولی هر تلاشی برای سرکوب خشونت‌آمیز تنها آن را قوی‌تر و قوی‌تر می‌کند، تا زمانی که زنجیرهایش را پاره کند. بنابراین اگر یک‌بار شکست بخوریم، در این صورت کار دیگری نداریم مگر دوباره از اول شروع کنیم. و احتمالاً فقط درنگ بسیار کوتاهی که بین پایان پرده‌ی اول و آغاز پرده‌ی دوم جنبش به ما اعطا می‌شود، خوشبختانه زمان برای بخشی از کار بسیار ضروری را به ما می‌دهد: برای بررسی علت‌هایی که بی‌بربرگرد هم به خیزش واپسین و هم به ناکامی آن انجامیدند؛ علت‌هایی را که نباید در کوشش‌های تصادفی، استعدادها، اشتباه‌ها، خطاها یا خیانت برخی از رهبران جستجو کرد، بلکه در وضعیت عمومی

<sup>۲۶</sup> فریدریش انگلس به یوزف بلوخ Joseph Bloch در کونیگزبرگ Königsberg، ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰، در: MEW 37, S. 463.

اجتماعی و در شرایط زندگی هر یک از ملت‌هایی که تحت تاثیر این تکان‌ها قرار دارند.»<sup>۲۷</sup>

انگلس در سال‌های دیرهنگام زندگی‌اش - با کاربرد مثال انگلستان - خود را با این پرسش نیز درگیر کرده است که موقعیت یک کشور سرمایه‌داری در بازار جهانی چه اهمیتی برای توسعه‌ی جنبش کارگری و سوسیالیسم دارد. این پرسمان با گذار به امپریالیسم، ولی همچنین در روند جهانی‌شدن در پایان قرن بیستم، همواره مهم‌تر می‌شود. انگلس در پایانِ متنی در باره‌ی دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی که بین سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۸۵ در انگلستان رخ داده می‌نویسد: «حقیقت این است: تا زمانی که انحصار صنعتی انگلستان برقرار بود، طبقه‌ی کارگر انگلستان تا اندازه‌ای در مزایای این انحصار سهیم بود. این امتیازها بسیار نابرابر در بین آن‌ها تقسیم می‌شد؛ اقلیت ممتاز بزرگترین بخش آن را کیسه می‌کرد، ولی حتا توده‌ی بزرگ دست‌کم اینجا و آنجا گاهی به‌طور موقت سهم خود را داشت. و به این دلیل است که چرا از زمان مرگ تدریجی اوونیسیم **Owenism** [فلسفه سوسیالیستی اتوپایی رابرت اوون **Robert Owen** در قرن نوزدهم ... -م] در انگلستان سوسیالیسمی وجود نداشته است. با فروپاشی انحصار [مونوپول]، طبقه‌ی کارگر انگلستان این موقعیت ممتاز را از دست می‌دهد. بنابراین، این طبقه به‌طور کلی - اقلیت ممتاز و رهبری مستثنی نیست - روزی، خود را در همان سطحی می‌بیند که کارگران خارج از انگلستان در آن هستند. و به همین دلیل است که چرا در انگلستان باز سوسیالیسم وجود خواهد داشت.»<sup>۲۸</sup>

این «انحصار/ مونوپول» به‌راستی هم خیلی زود فروپاشید؛ ولی با برآمدن ایالات متحده‌ی آمریکا و برآمدن امپراتوری [رایش] آلمان (با صنایع به شدت صادرات‌محور خود) شرایط تازه‌ای به‌وجود آمد که در آن بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر نه تنها به لحاظ اقتصادی از موقعیت بازار جهانی صنایع آن‌ها سود بردند، بلکه همچنین از نظر ایدئولوژی از تفکر رقابتی امپریالیستی تحت تاثیر قرار گرفتند. در جنگ سرد تنها سندیکاهای ایالات متحده‌ی آمریکا به عنوان عامل تثبیت‌کننده در امریکن امپایر عمل نمی‌کردند. ما در زمان حال تجربه می‌کنیم که چگونه - دقیقاً در ایالات متحده‌ی آمریکا - کاهش چنین موقعیت‌های ممتاز (سقوط اجتماعی طبقه‌ی کارگر سفید و

<sup>۲۷</sup> فریدریش انگلس، انقلاب و ضدانقلاب در آلمان، 5، S. MEW 8، in: (این رشته مقالاتی که با خواش مارکس از انگلس برای «دیلی تریبون نیویورک» تدوین شده بود، در آنجا

۱۸۵۱/۱۸۵۲ زیر نام مارکس منتشر شد.

<sup>۲۸</sup> فریدریش انگلس، انگلستان ۱۸۴۵ و ۱۸۸۵، 197، S. MEW 21، in:

مردانه در منطقه‌های صنعتی قدیمی و در صنایع خودروسازی) بحران‌های اجتماعی و سیاسی تولید می‌کند که باعث قطبی‌شدن تند و تیز اجتماعی و سیاسی می‌شود: از یک سو پوپولیست‌های راست پیرامون ترامپ که تا اندازه‌ای آشکار (و مسلح) فاشیستی عمل می‌کنند - از سوی دیگر زنان سیاه جوان که خود را سوسیالیست‌های دمکراتیک می‌نامند و که توانستند از کرسی‌های خود در مجلس نمایندگان دفاع کنند. ما مطمئناً هنوز در آغازِ درگیری‌های شدید طبقاتی هستیم که از شکست ایالات متحده‌ی آمریکا به عنوان قدرت پیشرو جهانی و نابودی اجتماعی آن دسته‌هایی از طبقه‌ی کارگری که روزی ممتاز بودند، ناشی می‌شوند. همچنین آن بخش‌هایی از پرلترایای صنعتی در آلمان که از موفقیت‌های صادراتی اقتصاد آلمان (پیش از همه صنعت خودرو سازی) سود برده اند، - همراه با سندیکا‌های خود - در پی آمدِ الف) بحران‌های بازار جهانی، ب) با ازدست دادن برتری خود در رقابت و همچنین ج) در پی آمدِ تصمیمات سیاسی در باره‌ی «دگرگونی بنیادی در ترافیک **Verkehrswende**» در مبارزه با بحران آب و هوا، با مسئله‌ی نابودی اجتماعی روبه‌رو می‌شوند.

سرانجام انگلس در چارچوب برداشت ماتریالیستی از تاریخ به شکل‌های حاکمیت پرداخت که با «ورود تمدن»<sup>۲۹</sup> بر بنیاد مالکیت خصوصی، فراتر از مناسبات اقتصادی بهره‌کشی و سلطه میان طبقات قرار دارند. نوشته‌های او «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (۱۸۸۴) - همراه با نوشته‌های سوسیالیست‌های اولیه (فوریه **Fourier**) و اثر آوگوست بیل **August Bebel** «زن و سوسیالیسم» (۱۸۷۹) - به آزادی زن اختصاص یافته، نه تنها آزادی از استثمار و سرکوب، بلکه همچنین از سلطه‌ی مردسالاری. او نوشت: «نخستین تضاد طبقاتی که در تاریخ پدیدار می‌شود، با توسعه‌ی آنتاگونیسم [همستیزی] مرد و زن در تک‌همسری، و نخستین سرکوب طبقاتی با جنسیت زنانه به‌دست جنسیت مردانه در یک زمان رخ می‌دهد.»<sup>۳۰</sup> سلطه‌ی مالکان بر غیرمالکان در ابزار تولید و سلطه‌ی مردان بر زنان - به گفته‌ی گئورگ فولبرت<sup>۳۱</sup> - از طریق سه نهاد تأمین شده است: ۱. خانواده‌ی مردسالار، ۲. مالکیت خصوصی که از نظر حقوقی مستند شده ۳. دولت به عنوان ابزاری برای اجرا، نگهداشت و تنظیم این روابط وابستگی. این یافته‌ها برای توسعه‌ی جنبش سوسیالیستی زنان (در چارچوب جنبش کارگری)

<sup>۲۹</sup> فریدریش انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، in: MEW 21, S. 152.

<sup>۳۰</sup> همانجا ص. ۶۸.

<sup>۳۱</sup> گئورگ فولبرت Georg Fülberth, a. a. O., S. 57.

عدالت‌پسند مهم بود. جنبش جوان‌تر فمینیستی - که یکی از مهمترین جنبش‌های اجتماعی در جوامع توسعه یافته‌ی سرمایه‌داری است - به‌طور انتقادی به مرزهای مفاهیم کارگری مارکسی و همچنین به عملکرد رهایی زنان در جوامع سوسیالیستی پرداخته است - اما از سوی دیگر نیز به رسمیت شناخته است که آزادی زن همیشه، همچنین در بافتار مبارزه برای تغییر مناسبات مالکیت و نقش دولت در تامین حقوقی سلطه‌ی مردسالاری نیز باید درک شود. در حال حاضر جنبش زنان در لهستان که دسته جمعی علیه حکم دادگاه که سقط جنین را کمابیش به‌طور کامل ممنوع می‌کند به خیابان‌ها می‌آیند، نیروی این جنبش را نمونه‌وار به نمایش می‌گذارد!

و در پایان می‌خواهم «دیالکتیک طبیعت» انگلس را به شما یادآوری کنم - دل‌بستگی‌های او در اینجا متوجه علوم طبیعی مدرن می‌شود، بدیهی‌ست که او اهمیت آن‌ها را در رابطه با توسعه‌ی نیروی تولید از طریق تکامل صنعتی می‌بیند. با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری «تسلط بر طبیعت» توسط انسان به مرحله‌ی تازه‌ای از تمدن دست می‌یابد. هم بهره‌کشی از طبیعت (مواد خام، ذغال سنگ و دیگرها) و هم به خدمت گرفتن نیروهای رایگان طبیعت (هوا، آب، زمین) از طریق شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شتاب می‌گیرد. بنابراین توسعه‌ی سرمایه‌داری مدرن به عنوان فرایندی دیالکتیکی (از رابطه‌ی انسان-جامعه-طبیعت) فهمیده می‌شود. Elmar Altvater المار آلتفاتر تحلیل‌های خود را از سرمایه‌داری معاصر پیرامون بازار جهانی و همچنین در زمینه‌ی بحران اقتصادی گسترش داده است. او «رابطه‌ی طبیعت» را رابطه‌ی سلطه‌ای می‌نامد که زمین را رادیکال تغییر داده است: «پخش گازهای حاصل از روند تولید و مصرف، آسمان‌های زمین را دگرگون کرده است، به ویژه آتمسفر را. همان‌طور که می‌دانیم، پی‌آمدها فاجعه‌بار اند. اگر مدل انباشت سرمایه‌داری دنبال شود، نابودی نهایی آب و هوا ناممکن نخواهد بود.» در اینجا آلتفاتر به فریدریش انگلس استناد می‌کند، که برای او «جامعه و طبیعت حوزه‌های به‌روشنی جدا از هم (نیستند)، آن‌ها به هم وابسته اند، آن‌ها آن «رابطه‌ی طبیعت اجتماعی» هستند که به گفته‌ی انگلس باید به روش دیالکتیکی در طرح برنامه‌ی کل نگارش «دیالکتیک طبیعت» او (MEW 20: 307) رمزگشایی شود.<sup>۳۲</sup>

اجبار به رشد - بر مبنای مناسبات مالکیت سرمایه‌داری، منطق ارزش‌افزایی **Verwertungslogik** (که بهره‌کشی از کارِ مزدی را دربرمی‌گیرد) و رقابت - باید شکسته شوند. مارکس و انگلس به نوعی در زمینه‌ی دانش و تجربه‌ی

<sup>۳۲</sup> المار آلتفاتر Elmar Altvater, انگلس را از نو باید کشف کرد S. 155 und S. 159, Engels neu entdecken, Hamburg 2015.

قرن نوزدهم قرار داشتند. در تاریخ‌تئوری مارکسیسم و تاریخ سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی می‌بایست همواره میانجیگری بین شرایط توسعه‌ی خاص دوره و اما نیز خاص منطقه و توازن نیروها از یک‌سو و پش‌بینی‌های درازمدت برای توسعه‌ی سرشت بحران شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از سوی دیگر مورد بررسی قرار گیرد. این میانجیگری از طریق اجبار برای رشد، برای شدت بخشیدن به استثمار کار مزدی، از طریق گسترش جهانی سرمایه، همچنین از طریق به خدمت گرفتن دولت سرمایه‌داری برای رسیدن به این هدف‌ها و برای کنترل و «آرام‌سازی» همستیزی [ضدیت] طبقاتی در درون تعیین می‌شود. از درون این‌ها تناقض‌ها و درگیری‌ها («غول‌ها») رشد می‌کنند که دوره‌ی فاجعه‌ها را در قرن بیستم تعیین کرده‌اند: جنگ‌های جهانی، فقر همگانی در بحران اقتصاد جهانی، کلنیالیسم و نئوامپریالیسم - و اما همچنین (در پی‌آمد انقلاب اکتبر و جنبش‌های آزادی‌بخش ضد-امپریالیستی) کوششی که خود را از این مناسبات سلطه رها سازیم.

در دو‌یستمین سالگرد تولد فریدریش انگلس، ما در اینجا هنوز خود را در «جزیره‌ی رفاه» در «سرمایه‌داری فاجعه» می‌یابیم؛ سناریوهای فاجعه (همچنین سناریوهای بحران‌های سیاسی) را هر روز پیش چشمانمان می‌بینیم (دقیقا در ایالات متحده‌ی امریکا). «بحران چندگانه» کنونی از طریق درهم‌تافتن بحران‌های اقتصادی (انباشت بیش از حد ساختاری)، بالا بردن توان نیروهای تولید (انقلاب دیجیتال)، نابرابری اجتماعی و منطقه‌ای (به مقیاس جهانی) و همچنین بحران زیست‌محیطی - همه‌گیرشناسیک **ökologisch-epidemiologisch** (بحران-کرونا) تعیین می‌شود - علاوه بر این تغییرات قدرت در سیستم جهانی رخ می‌دهد که به خطر جنگ می‌افزاید. در تمام این زمینه‌ها ایستادگی وجود دارد، جنبش‌های مقاومت پدید می‌آیند، در باره‌ی جایگزین‌ها برای مناسبات سلطه بحث می‌شود - از مبارزات کارگران مزدبگیر [زن و مرد] برای هستی خود، برای حقوق ابتدایی، برای خواسته‌های کلاسیک سندیکایی (دستمزد / زمان کار / محل کار امن / حق شرکت در تصمیم‌گیری و دیگرها) تا جنبش‌های پر قدرت اجتماعی در مبارزه برای دموکراسی و حق برابر، علیه رژیم‌های خودکامه. من اشاره‌ی آغازین خود را یادآوری می‌کنم که پیش از گذار به همه‌گیری [پاندمی] در سال ۲۰۱۹ جهان در بسیاری از مناطق «در آشوب» بود!

جنبش کارگری سده‌ی بیستم که به پرلتاریای صنعتی متکی بود، در سده‌ی بیست و یکم - دست کم در



**عدالت** و پول‌های سرمایه - حامل مهم تحولی پیشرو نخواهد بود. ولی آن جنبش، بخشی از اردوگاه نیروهای طبقاتی خواهد بود که در مبارزه برای جلوگیری از فاجعه‌ها «پرسمان سیستم» را (در رابطه با مناسبات مالکیت و همچنین با اجبار به رشد) نمایندگی خواهد کرد. در این مورد پرسش‌های بی‌پاسخ بی‌شماری وجود دارد - «پرسمان طبقاتی» عبارت از این است که مبارزه برای بازسازی زیست‌محیطی [اکولوژیک] و علیه بحران آب و هوا بدون مبارزه با نابرابری اجتماعی و استثمار نمی‌تواند با موفقیت انجام شود. کلاوس دوره Klaus Dörre در مقاله‌ی خود در باره‌ی «سوسیالیسم نو [= نئوسوسیالیسم]» در پایان از مارکسیست سوئدی گرون تربرون Göran Therborn نقل قول می‌کند: «بزرگترین موفقیت‌ها را جنبش‌های ضد تبعیض سکسیستی و نژادپرستی و برای یک زندگی خوب همواره زمانی بدست آوردند که مبارزه‌ی دمکراتیک طبقاتی به سود وابستگان به دستمزد تا حدودی موفقیت‌آمیز بود.»<sup>۳۳</sup> ایمانوئل والرشتاین Immanuel Wallerstein که در کار تازه‌اش دوباره به بحران ساختار سیستم مدرن جهانی می‌پردازد، می‌پرسد، ما (احتمالاً اشاره‌ی او در اینجا بیشتر به روشنفکران است) در «مبارزه برای سیستم آینده» چه کاری می‌توانیم انجام دهیم یا قرار است انجام دهیم: «گزینه‌های تاریخی برای تحلیل، تصمیم‌های اخلاقی‌مان را بگیریم که برون‌راه بهتر شامل چیست، و برای رسیدن به آن بهترین استراتژی سیاسی ممکن را سبک‌سنگین کنیم.»<sup>۳۴</sup> این برای چپ‌ها به این معناست: درک انتقاد از مناسبات حاکم به‌عنوان کار (نظری و عملی) در ساختار موضوع دگرگونی و آزادی از مناسبات قدرت و حاکمیت سرمایه‌داری فاجعه.

## VII. نگاهی به پس و به پیش

در ایالات متحده‌ی آمریکا، به‌تازگی کتابی به نام «مرگ از ناامیدی و آینده‌ی سرمایه‌داری» چاپ شده است. هر دو نویسنده - آن کیس Anne Case و آنگوس دیتون Angus Deaton (به هر حال برنده‌ی جایزه‌ی نوبل سال ۲۰۱۵) اقتصاددان هستند و افزایش آمار مرگ به علت «ناامیدی» - خودکشی، اعتیاد/الکل و جنایت - را از نظر تجربی تحلیل کرده‌اند. در سی سال گذشته این نوع مرگ و میر به شکل دردآوری افزایش یافته است - و گرچه

<sup>۳۳</sup> نگاه کنید به Klaus Dörre، نئوسوسیالیسم یا هشت تز در باره‌ی بحثی گذشته از موعد Neosozialismus oder acht Thesen zu einer überfälligen Diskussion. در

رساله‌ی دکترای کریستینه شیکرت (ناشر)، نئوسوسیالیسم، همبستگی، دمکراسی و اکولوژی کاپیتالیسم، München 2019, S. 32.

<sup>۳۴</sup> Immanuel Wallerstein، بحران ساختاری یا چرا دیگر کاپیتالیسم نمی‌تواند سودبخش باشد، در رساله‌ی دکترای از جمله، آیا کاپیتالیسم در حال مرگ است؟ Frankfurt/M./New

York 2014, S. 17-48, hier: S. 47

به‌ویژه در طبقات پایین جامعه، یعنی در نزد کسانی که رتبه‌ی تحصیلی‌شان زیر مدرک لیسانس است.<sup>۳۵</sup> نزول کارگران صنعتی سفیدپوست در پی آمد افزایش کارایی **Rationalisierung** در تولید و جهانی‌شدن در مرکز قرار دارد. «ناامیدی» تنها با زیان‌های مادی وابسته به آن (دستمزد) به‌وجود نمی‌آید؛ زیرا «شغل‌ها» تنها برای به‌دست آوردن پول نیستند، بلکه بنیاد مناسک، عادات و روال زندگی طبقه‌ی کارگر را نیز تشکیل می‌دهند. اگر کار نابود شود، زندگی طبقه‌ی کارگر در نهایت نمی‌تواند زنده بماند. این برابر است با از دست دادن معنا، بزرگی و عزت نفس - که با نابودی خانواده‌ها و همزیستی‌ها همراه می‌شود، - که ناامیدی پدید می‌آورد - و نه تنها از دست دادن پول.<sup>۳۶</sup>

هر آینه نویسندگان با این مطالعه می‌خواهند به این پرسش نیز پاسخ دهند، که چرا می‌توان پیدایش پوپولیسم راست را در ایالات متحده‌ی آمریکا، که در شخص دونالد ترامپ تجسم یافته است، از این روندهای انحطاط اجتماعی درک کرد. آن‌ها همچنین از رویدادهای هم‌زمان تاریخی می‌پرسند و در اینجا به بریتانیای کبیر در آغاز قرن نوزدهم اشاره می‌کنند: «انقلاب صنعتی آغاز شده بود، ترکیبی پوینده از نوآوری‌ها و یافته‌ها، درآمد ملی افزایش می‌یافت. اما انسان کارگر از این موقعیت سودی نبرد. با کوچ مردم از زندگی نسبتاً سالم روستایی به شهرهای بویناک و ناسالم، آمار مرگ و میر بالا رفت...» (۱۴). بنابراین ما در اینجا باز با فریدریش انگلس هستیم که سال ۱۸۴۵ در «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» در همان زمان، نقطه‌ی آغاز سوسیالیسم مدرن را تشخیص داد!

<sup>۳۵</sup> با امتحان لیسانس Bachelor-Prüfung فاز اول تحصیل دانشگاهی پایان می‌پذیرد.

<sup>۳۶</sup> Anne Case/Angus Deaton، مرگ از ناامیدی و آینده‌ی سرمایه‌داری S. 8، Princeton & Oxford 2020، *Deaths of Despair and the Future of Capitalism*.